**خاطرات مقام معظم رهبرى از امام خمينى (ره)**

آن روزها ، منزل امام (ره) تنها كانون اميد بخـش در قـم بـود .

از عصـر روز دوم فرورديـن خاطره اى دارم ، تصميـم گرفتـم كه به منزل امام بروم ، حادثه مدرسه فيضيه تازه تمام شده بود .

طلبه ها تا آنجا كه تـوانسته بودند فرار كرده بـودنـد و عده اى هـم با كماندوها در داخل مدرسه بودند ، ما كه در خيابان بوديـم ، فكر كـرديم كه به منزل امام بـرويـم ، به آنجا كه رسيـديـم ، ديدم چند تـن از دوستان و طلبه ها و فضلا دور و بر خانه ايستاده اند و در ايـن فكرند كه اگر كماندوها به منزل آقا حمله كننـد ، چه تـدبيرى براى دفاع از ايشان به كار ببندند ، طبيعتا طلبه ها وسيله اى هـم براى دفاع نداشتند ، جز مشت و احيانا يكى ـ دو تا چوب .

مـن هم به جمع آنها پيوستـم و درباره نقشه هاى مختلف باهم صحبت مى كرديـم ، در همين حيـن متـوجه شدم كه در منزل آقا باز است .

اعتراض كردم : كه چرا در را باز گذاشته ايد ؟ اقلا در را كه مـى تـوانيد ببنديد ، گفتند : خود آقا گفته اند كه كسى نبايد در را ببندد ، و تهديد كرده اند كه اگر در را ببنـديـد از خانه بيرون مـى روم ، حـدود غروب بـود وارد خانه كه شدم آقا را ديدم كه در حيـاط ايستـاده انـد و با آرامش خـاصى نماز مى خواندد .

آرامش ايشان تا حدودى به مـن هـم آرامش بخشيد ، البته نه به آن انـدازه كه بتـوانم حاضر شـوم و نماز بخـوانـم ، از ديدن منظره درگيـرى مـدرسه شـديـدا هيجـان زده بودم .

امام (ره) نمازشان را تمام كـردنـد و به داخل اتاق رفتنـد ، ما هـم به دنبال ايشان داخل اتاق شديم ، حدود پنجاه يا شصت نفر از طلبه ها و چند نفـرى غير طلبه داخل اتاق نشسته بـودنـد ، ايشان حـدود بيست دقيقه صحبت كـردنـد ، سخنان ايشـان چنان آرامشـى به حاضران ، از جمله خود مـن ، داد كه احساس كرديم از هيچ چيز نمى تـرسيـم و آماده ايـم تـا صبح در منزل امام (ره) بمـانيـم و از ايشان دفاع كنيـم ، البته ايشان ، آخر شب همه را مرخص كردنـد و گفتنـد لازم نيست كسـى بمـانـد و از منزل دفـاع كند.

گر چه در روزنامه ها چيزهايى نوشته بـودند ، عمق و دامنه فاجعه بـراى فـاجعه بـراى هيچ كـس روشـن نبـود ، آن روز نقشه امام كه ماجرا را با همه ابعاد و عمق و عظمتـش براى مردم بازگـو كنند .

اطمينان داشتنـد كه اگـر مـردم از دامنه فاجعه آفـرينـى دستگاه مطلع شـوند و بـدانند جهتگيرى رژيـم تا چه حد صراحتا ضد اسلام و ضـد مـردم است ، حـركت خـواهنـد كرد .

از ايـن رو همه سعى خـود را صرف آگاه ساختـن مردم كردنـد ، اگر كسـى اعلاميه هاى آن روزها را ، در فاصله بيـن بيست و پنج شـوال تـا محـرم ، مطـالعه كنـد به اين نكته پى خـواهـد برد .

حدود بيست روز به محرم مانده بود كه امام تصميـم گرفتند از دهه عاشـورا ، دهه اى كه به طـور طبيعى مـردم در آن شـور و هيجان و آمادگـى زيادى دارنـد ، تا حـد ممكـن بهره بـردارى كننـد ، مـى خواستند در ايـن دهه ، ماجراى مدرسه فيضيه را به اطلاع همه مردم بـرسانند ، به هميـن منظور افرادى را به شهرستانها فرستادنـد و به علماى تهران و شهرستانهاى بزرگ مثل تبـريز ، شيراز و اصفهان پيام دادند ، خـود مـن ، آن طـور كه به خاطر دارم ، مإمور شدم به مشهد بروم و موضـوع را خدمت مرحـوم آيت الله ميلانى بگويـم .

آيت الله ميلانـى آن مـوقع شخص اول مشهد بـود .

دو موضوع مطرح بود .

يكى موضـوع دخالت آمريكا و اسرأيل در امـور ايران و دوم اينكه از روز هفتـم محـرم بـايـد تمام روضه خـوانيها وقف بيان حـادثه مـدرسه فيضيه بشـود و منبـريها تمام حقايق مـربـوط به آن را به مردم بگـوينـد ، از روز نهم هـم هيئت هاى سينه زنـى و دسته هاى عزاداراى بايستى ايـن وظيفه را به عهده مى گرفتند چـون آن موقع ، مـردم در روزهاى نهم در عاشـورا ، بـراى شنيـدن مطالب در پاى منبـرهـا آمـادگـى نداشتنـد و در هيجان بـودند .

مبارزه حضرت امام (ره) و گسترش آن ، به تبعيـد امام منجر شـد و رژيـم در سال 43 حضـرت امام ، رضـوان الله تعالـى عليه ، را به خارج تبعيد كرد ، رژيـم ايران و دولت آمريكا احساس مى كردند كه مبارزه روحانيان و مـردم به رهبـرى امام خمينـى (ره) مبـارزه ، براى رژيـم و آمريكا ، مشخص بـود ، چـون ماجراى پانزده خرداد و قبل از آن ماجـراى مـدرسه فيضيه ـ در دوم فـرودرين ـ و چنـديـن ماجـراى خـونيـن و حماسه آفـريـن ديگـر را از مـردم و به خصـوص روحانيان مشاهده كرده بودند ، با وجود ايـن ، تصور مى كردند كه شعارهاى روحانيان و انگيزه هاى ايـن مبارزه عمـومى صرفا به چند حكمى منحصر مـى شـود كه مغاير با مـوازين شـرعى است ، به هميـن دليل تصـور نمـى كردند كه همه ابعاد يك مبارزه سياسـى را در بر بگيرد .

در ماجراى تصويب كاپيتـولاسيون و مصـونيت مستشاران نظامى آمريكا ، امام با آن سخنرانى تاريخى و پر محتوا ، موضـوع كاپيتـولاسيون را طـورى تشـريح كـردنـد كه همه مـردم به روشنـى معنـى مصـونيت مستشاران نظامـى آمريكا و تإثير ايـن اقدام رژيـم در وابستگـى ايران را دريافتنـد ، پـس از آن ، دستگاههاى وابسته به رژيـم و نيز دستگاههاى آمـريكايـى فهميـدنـد كه مبارزه مـردم ايـران به رهبـرى امام خمينى (ع) مبارزه اى ريشه دار با ابعاد جهانـى است و از آن به بعد خطـر ايـن مبـارزه بـرايشان بيشتـر آشكار شـد .

البته در دنيا ، مبارزه سياسـى امـر بـى سابقه اى نبـوده است .

ولـى اكثـر آنها چنان بـوده است كه دستگـاههاى استعمارى چنـدان واهمه اى از آنها نداشته اند ، حتـى در برخى مـوارد ، احساس مى كـرده انـد كه چنان مبـارزه اى به سـودشان است و آن را پنهانـى تشـويق نيز كرده اند ، اما مبارزه اى كه با انگيزه هاى دينـى و ايمان عميق مذهبـى به رهبـرى مرجع تقليـد و عالمـى بزرگ در سطح تـوده هاى مردم و با ابعاد سياسـى جهانـى باشد ، شـديـدا بـراى منافع دستگاههاى استعمارى خطـرناك و مضـر است ، ايـن همان چيزى است كه در انقلاب ما پيـش آمد و ديديم كه چگـونه به سقـوط رژيـم شاه ، كه بـراى استكبـار جهانـى بسيار محتـرم بـود منجـر شـد .

خـوشبختانه از ايـن سخنرانى نـوارهاى واضحـى از امام (ره) باقى است ، برخلاف سخنرانى عاشـورا كه در نـوارهاى باقى مانده ، صداى امام (ره)طنين واضحـى ندارد ، ايـن سخنرانى ، ضمـن اينكه بسيار مفصل است ، بـراى همه قـابل استفاده است .

دستگاه رژيـم كه خطر را احساس كرده بـود ، مجـددا همان كارى را كـرد كه در سال 42 انجام داده بـود ، شبـانه به منزل امام (ره) ريختند ، ايشان را دستگيـر كردنـد و يكـراست به فـرودگاه تهران بردند ، آن طـور كه امام (ره) در خاطراتشان برايمان گفته اند ، ايشان را با يك هـواپيماى نظامـى 130 ـ سـى از تهران به تـركيه تبعيد كردنـد ، حادثه تبعيد براى امام سرآغاز مرحله جـديـدى از مبارزه است ، به ايـن معنـى كه تا آن روز مردم امام را در كنار خـودشان مـى ديـدنـد و به ايـن ترتيب رهبرى امام به شكلـى كاملا مستقيـم و نزديك انجام مى گرفت . با ربودن امام از قـم و تبعيد كردن ايشان به خارج از كشـور ، از طرفى براى مبارزان ، مخصـوصا مبارزان حـوزه علميه ، حالت يتيمى و بى سر پرستى پيدا شد ، اما از طرف ديگر ، براى امام فرصتهاى خوبى به وجود آمد تا بتـوانند به مسأل مبارزات آينـده و بـرنامه ريزى بـراى آن فكـر كننـد .

بنابـر ايـن به يقيـن طـى چهارده سالـى كه از سيزده آبان 43 تا دوازده بهمـن 57 طـول كشيـد ، هـم ملت پختگـى لازم را براى حركت عظيم بيست و دو بهمـن به دست آورد و هـم امام (ره) فرصت يافتند تا چنيـن حـركت عظيمـى را برنامه ريزى و رهبـرى كننـد .به ايـن ترتيب ، يك بار ديگر ، تـدابير شياطيـن و دشمنان خدا كه به قصد ضـربه زدن به اسلام و مسلميـن طرح ريزى شـده بـود ، در نهايت به سوداسلام ومسلمين تمام شد وانقلاب رادرمسير خـود پيشتربرد .

روزى كه امام (ره) به تركيه تبعيد شـدند ، مـن در مشهد بـودم .

در همان روز كه سحـرگاهـش امام را ربـوده بـودنـد ، علماى مشهد اجتماع بزرگى تشكيل دادند و درباره ايـن حادثه تبادل نظر كردند ، تصميمى كه د رآن مجلس گرفته شد ايـن بود كه اولا تمام نمازهاى جماعت يكـى ـ دو روز تعطيل شـود و ثانيا فرداى آن روز همه علما ، صبح زود ، در مسجد گوهر شاد متحصـن شوند و خواسته شان بازگشت حضـرت آيت الله العظمـى امـام خمينـى (ره) بـاشـد .

آن روز همه ما با ايـن تصميم متفرق شـديـم ، مـن آن وقتها منزل پدرم بـودم ، در منزل مهمانـى داشتيـم كه سحرگاه براى زيارت به حرم مشرف شده بـود و در راه بازگشت ، وقتى كه ديد مـن بيرون مى روم ، گفت كه نرويد ، چـون راهها را بسته اند ، از قرار معلـوم ، نيروهاى پليـس از همان اذان صبح راهها را بسته بـودند و براى مقابله آماده شـده بـودنـد ، لذا هيچ كـس را راه نمـى دادنـد و مسلما ورود به مسجد امكان نداشت ، با اين همه مـن از منزل خارج شدم و رفتـم تا كسب اطلاع كنـم ، از فاصله اى بسيار دور تا مسجد گـوهرشاد مردم ايساده بـودند و مإموران از ورود افراد به مسجد جلوگيرى مى كردند ، به اين ترتيب قضيه تحصـن هم منتفى شد، ا ين بـود تا چند روز بعد ، به دعوت آيت الله ميلانى ، اجتماع بزرگـى از علماى مشهد در منزل ايشان تشكيل شـد ، همه حاضـر شـديـم اما نمى دانستيم براى چه آمده ايم .

احتمال مـى داديـم كه آيت الله ميلانى بخـواهد بگـويد كه مبارزه امكـان پذيـر نيست و نمـى تـوان كـارى كرد .

بـا ايـن ذهنيت ، قبل از حضـور در آن مجلـس به مـرحـوم آقا شيخ مجتبى قزوينى ، از علماى بزرگ و مبارز و بسيار محجـوب ، مراجعه كرديـم ، قرار بر اين شد كه اگر آقاى ميلانـى در آن مجلـس چنيـن اظهاراتـى كـرد ، ايشان بـا نظر ايشان مخالفت كنـد و ما هـم به ايشان كمك كنيـم ، يعنـى مـن و چنـد نفر ديگر از برادرانمان كه جوان و در بيـن اهل علـم به شور و حال معروف بوديـم ، اما وقتى كه به منزل آقاى ميلانى رفتيم ، بر خلاف تصور ديديـم كه ايشان نه تنها از ناممكـن بـودن مبارزه صحبت نكـرد ، بلكه نامه اى را كه بـراى امـام خمينـى نـوشته بـود خـوانـد .

نامه متـن قـوى ومحكمـى داشت و ايشـان مـى خـواست آن را در جمع بخواند ، يعنى مطلب درست بر عكـس آن شد كه ما تصور مى كرديـم .

لذا با اينكه مـوقع ورود به مجلس نگـران بـوديـم ، از مجلـس كه خارج مى شديم ، بسيار خوشحال بوديـم ، جلسه بسيار خـوبى بـود .

نامه را خاطرم نيست كه خود ايشان خـوانـد يا كسـى ديگر از طـرف ايشان ، اما نامه بسيار مـوثرى بـود و مـن اوليـن بار ، بـرخـى روايات از جمله (السكوت اخ الرضا و من لم يكـن معنا كان علينا ( را ، در فقراتـى از آن نامه ، از ايشان شنيـدم ، در آن نامه خطاب به امام خمينـى (ره) ، همان جمله اى آمـده بـود كه جـد ما سيد الشهدا )ع) به ابى ذر فرمودند : ((يا عم ! ان القـوم منعوك دنياهـم و منعتهم دينك .)) يعنى كسانى كه تـو را تبعيد كردند ، دنيايشان را از تو دريغ داشتند ، اما تـو دينت را از آنها دريغ داشتى ، در ادامه جملات ديگرى نيز بـود كه درست به خاطر ندارم .

در كل نامه بسيار خـوبـى بـود و شـور و حال تازه اى به مبارزان مشهد داد و روح تازه اى در كالبـد آنان دميد ، در تـداوم هميـن حركت بود كه فعاليتهاى زيـرزمينى و مخفيانه نيز شروع شد.

وقتى كه از تبعيد بر گشتم ، به مشهد رفتـم و مدتى آنجا بـودم .

بعد بـراى انجام كار مشتـركـى با دوستان به تهران آمـدم ، آنها اصـرار مـى كـردنـد كه در تهران بمـانـم .

قصد خود مـن هـم هميـن بود اما محرم و صفر در پيـش بـود و امام (ره) بـراى محـرم و صفر دستـورات خاصـى صادر كرده بـودنـد ، به دستور ايشان ، قرار بود با همكارى دوستان كارهاى مربوط به ايـن ايام را در مشهد سـر و سامان بـدهيـم ، در آنجا نيز مثل جـاهاى ديگر ، سامان دادن به كارهاى مربـوط به مردم خيلى دست و پا گير بـود ، تظاهرات فراوان و سازمان دادن به راهپيماييهاى مهم و بى سابقه چند صـد هزار نفرى مشهد ، مانع از آمدن مـن به تهران مـى شـد ، ايـن بـود كه در مشهد مانـدم تا اينكه مرحـوم شهيـد آقاى مطهرى چنـد بار برايـم پيغام فرستاد كه بايد براى كار مهمـى به تهراى روم ، مـن نيز دوستـان مشهد را راضـى كـردم و عازم تهران شدم .

مـوضوع ايـن بـود كه حضرت امام (ره) مرا به عنـوان عضـو شـوراى انقلاب معين كرده بودند و مـن از قضيه خبر نداشتم ، انتصاب امام (ره) مـوجب شد تا در تهران بمانـم و در مدرسه رفاه ، محل تشكيل كميته استقبال ، استقـرار يابـم ، از روزهاى حساس قبل از آمـدن حضرت امام و روز دوازده بهمـن خاطره اى در ذهنـم مانـده است كه شايد طرح آن براى شما جالب باشد ، خاطره مربـوط به شبـى است كه فردايش فرودگاه را بستند .

قرار بـود بختيار اعلاميه اى را در راديو بخواند ، چـون چند نفر از اعضاى شـوراى انقلاب با بختيار سـوابق دوستـى و شايـد هـم تا حـدودى رو در بـايستـى داشتنـد ، اعلاميه را به شــــوراى انقلاب فـرستادند تا ببينند كه آيا شـورا با آن مـوافق است يانه.

البته آن روز شايد اسـم شوراى انقلاب هنوز بر ايـن جمع اطلاق نمى شد ، اما مى دانستند كه شورايى وجـود دارد ، البته از اينكه چه كسانى مجموعه شورا را تشكيل مى دهند اطلاعى نداشتند ، هميـن قدر مـى دانستنـد كه عده اى بـا امـام (ره) در تمـاسند .

بارزتـريـن آنها شهيـد بهشتـى ، شهيـد مطهرى و بـرخـى ديگـر از بـرادرانمان مثل آقاى هاشمـى و شهيـد باهنر بـودنـد ، اينها از جمله كسانـى بودند كه شخصا در خصـوص مسأل مربـوط به تظاهرات و غيره با امام (ره) ارتباط داشتنـد ، آن شب يكـى از همان آقايان كه با گـروه بختيار ارتبـاط داشت ، اعلاميه بختيار را آورد ، در آن اعلاميه ذكـر شـده بـود كه بختيار مـى خـواهـد بـراى پاره اى مذاكـرات با آيت الله خمينـى (ره) به پاريـس بـرود ، امام (ره) نيز بـا ايـن اعلاميه مـوافقت كـرده انـد .

ايـن موضـوع براى ما غير قابل تصـور بود ، چگونه ممكـن بـود كه امام (ره) ملاقات با بختيار با به ايـن سادگى قبول كنند ! ما از قبل مـى دانستيـم كه شرط دخـول براى زيارت امام (ره) استعفا از تمام مقامات و حتى بالاتر از تبرى جستـن از نظام پادشاهى و ايـن قبيل چيزهاست ، ايـن موارد را به عنوان اذن دخول براى رسيدن به خـدمت امام (ره) مـى دانستيـم ، به هميـن دليل بـرايمـان تصـور ناپذير بـود كه بختيار ، با متنى چنيـن بـى رمق و ضعيف ، اجازه رسيـدن به حضـور امام (ره) را دريـافت كـرده بـاشـد امـا آن كه اعلاميه را آورده بود ، خودش از اعضاى شورا بـود و اظهار مى كرد كه تحقيقـا ايـن كـار انجـام گرفته است .

در ابتدا ، هنگامـى كه اعلاميه را آوردند ، شهيد بهشتـى در جلسه حـاضـر نبـود ، پيـش از ورود او ، شهيـد مطهرى يكـى از عبـارات اعلاميه را اصلاح كرد ، بعد كه شهيد بهشتـى آمد ، اصلاح ديگرى نيز به عمل آمـد ، در نتيجه تقريبا محتـواى اeلاميه عوض شـد و آن دو شهيد گفتند كه اگر عبارات ايـن طور باشد ، ممكـن است مورد قبول حضرت امام (ره) قرار بگيرد ، باهمه ايـن اوصاف نظر اكثـريت جمع اين بـود كه بعيـد است امام (ره) چنيـن چيزى را بپذيـرنـد ، در اثناى بحث ، يكـى از حاضران هـم عقيـده خـودمان گفت كه براى حل مشكل بهتر است خودمان تلفنى از پاريس بپرسيـم ، شهيد مطهرى گفت كه خـودش سوال مى كند و به اتاق مجاور ، كه تلفـن در آن بـود ، رفت ، پـس از مدت كوتاهى آمد و گفت كه امام (ره) قبول كرده اند ، آقاى مطهرى گفته بود كه ما ايـن جا را اصلاح كرديم و قرار شده است كه به بختيـار بقبـولانيـم ، امام (ره) همـان متـن را قبـول كـردنـد و گفتنـد كه بـراى تغيير اعلاميه اصـرار نكنيد .

فقط كارى كنيـد كه به اخبـار سـاعت هشت بعد از ظهر بـرسـد ، ما گفتيم كه اقلا ايـن دو اصلاح باقى بماند ، همان ساعت علماى قـم و همه علمايى كه براى استقبال از امام )ره) به تهران آمده بـودند و در مـدرسه علـوى اقامت داشتند ، جلسه اى بر پا كرده بـودنـد.

ماهـم به جلسه آنها رفتيـم ، درست به خاطر نـدارم ، شهيد مطهرى يا شهيد بهشتى مطلب را به عنوان خبر جديد در آن مجلس خـواند كه بختيـار چنيـن اعلاميه اى داده است ، بـرادرانـى كه در آن مجلـس بـودنـد ، گفتنـد كه : نه ، امـام قبـول نكرده .

و اين همان نظر ما بـود ، يعنى ما هـم فكر مى كرديـم ايـن براى امام غير قابل قبـول است ، دوستان گفتنـد كه ما با پاريـس تماس گرفتيـم و امام قبـول كرده اند ، بالاخره برسرايـن قضيه بگو مگو شد كه آيا امام متن جديد اصلاح شده را قبول مى كنند يانه.

همه معتقد بوديـم كه اگر امام متـن را قبـول كنند ، كار عجيبـى انجام گرفته است ، اما تلفـن كرده بوديـم و از ايـن موضوع مطلع بـوديـم ، منتها چـون دوستان حاضر در آن جلسه خودشان با پاريـس صحبت نكرده بودنـد ، قبول كردن مسئله برايشان مشكل بـود ، ايـن بود كه مايل بـودند خودشان مستقيما با پاريـس تماس بگيرند ، ما به مدرسه رفاه برگشتيم و منتظر جـواب امام (ره) بـوديـم ، نيمه شب بـود كه اعلاميه كـوتاه امام (ره) رسيـد حضرت امام (ره) گفته بـودند : نخير ، مـن به كسـى قـول نداده ام ، تا استعفا ندهد ، قبول نمى كنم .

فرداى آن شب ، اين مطلب را در روزنامه ها نـوشتنـد و ايـن همان خـاطـره جـالب آن شب بـود كه تـا كنـون كسـى آن را نگفته است .

اما مسئله تحصن در دانشگاه ، روزى كه قـرار شـد فـردايـش تحصـن كنيـم ، روزى بود كه قرار بود امام (ره) بيايند و نيامدند ، ما به بهشت زهرا رفته بـوديـم ، در آنجا شهيد بهشتى سخنرانى كرد .

بعد هـم قطعنامه اى تهيه شده بود كه خوانديم و بر گشتيم ، وقتى كه برگشتيـم بحث بر سر ايـن مطلب ود كه قدم بعدى چه باشد ، فكر تحصـن در تهران بـى ارتباط با تجـربه تحصـن در مشهد نبـود ، در واقع تجربه مـوفق تحصـن بيمارستان مشهد بـود كه در تهران انجام مـى گـرفت ، مـدتـى بحث بـر سـر محل تحصـن بـود .

بعضى مسجد امام (ره) بازار را ، كه آن موقع به مسجد شاه موسـوم بود ، پيشنهاد كردند ، برخى هـم جاهاى ديگر را پيشنهاد كردند .

دانشگاه هـم ضمـن پيشنهادها بود كه پيشنهاد بسيار جالب و از هر جهت مناسبـى بـود ، بنـا بـر ايـن شـد كه صبح زود بـرادرهـا به دانشگاه بروند اما از ايـن خوف داشتيـم كه دانشگاه را ببندند .

به هميـن دليل كسى را فرستاديـم كه با يكى از مسئولان دانشگاه ـ كه بعدها به نظرم رئيـس دانشگاه شد ـ صحبت كنـد ، تفاهـم شـد و البته مشكلات زيادى هـم برايمان ايجاد كردند.

مسجد دانشگاه خـوشبختانه بـاز بـــود و مــا فـورا وارد مســجد شديم و اتاقك بالاى مسجد را ستاد كارهايمان قرار داديم ، اوليـن كارى كه كرديم ايـن بـود كه اعلاميه اى نوشتيم و داديـم كه پخـش بشـود ، فكر مى كرديـم كه حضورمان در آنجا ، وقتى فايده خـواهد داشت كه همـراه با زبان و بيان باشـد و ايـن سياست را تا انتها ادامه داديـم ، هميـن دليل تإثير كارهايمان بـود ، زيـرا اگـر سخنرانى و اعلاميه نبـود ، مشخص نمـى شد كه چه كارى انجام گرفته است .

يعنـى هم مردم در جريان اخبار قرار نمى گرفتند و هـم رژيـم مـى تـوانست آن را طور ديگرى جلوه بدهد ، لذا برنامه هاى مختلفى را در دانشگاه اجرا كرديـم ، يكـى از برنامه ها سخنرانيهاى مستمرى بـود كه در مسجد دانشگاه انجام گرفت و هر يك از ما يك سخنرانـى داشت ، از برنامه هاى ديگر ، انتشار اعلاميه ها و بولتـن روزانه بود ، به گمانـم دو تا بولتـن منتشر كرديـم ، يكى در دانشگاه و با نام تحصـن و ديگرى هنگام ورود امام (ره) به مدرسه رفاه ، من يكى ـ دو شماره از اين آخرى را دارم ، ايـن بولتنها نشان دهنده روحيات و افكار و هيجانات و احساسات و ديـد بسيار ابتـدايـى آن روزهاى ما نسبت به حـوادث بـى سابقه و سـريع زمان پيروزى انقلاب است ، با نگـاه به آنها مـى تـوان ديـد كه آن روزها چگـونه بـا مسأل برخورد مى كرديم .

به ياد دارم كه در شب دوازده بهمـن 57 ، هيجان عجيبـى بر سراسر كشور حاكـم بود، مـن ، همراه بعضى از مبارزان و روحانيان تهران در اتــاقك متصل به مسجد دانشگاه ، كه ستاد فرماندهى تحصـن بود مـتحصـن شده بـودم ، شهيد باهنر و بسيارى از كسان ديگر در ايـن اجتماع حضـور و نقشى فعال داشتند ، بر همه ما شبهاى پر اضطرابى مى گذشت ، همه مـى دانستيـم كه قرار است فردا امام (ره ) تشريف بياورند ، البته قبلا يك بار ديگر هـم منتظر ورود امام (ره) شده بـوديـم كه نگذاشتنـد ايشـان وارد بشـونـد .

ايـن بـود كه همه دلهره داشتنـد كه آيا فـردا ايـن حادثه انجام خـواهـد گـرفت يا نه ، از آن گذشته ، به فـرض كه امام وارد مـى شدند ، روشـن نبـود كه چه حـوادثـى در تهران در انتظار ايشان و مردم و مبارزان است ، تهران سرشار بـود از غوغاى مردم و همه در تدارك ورود رهبر عظيـم الشإنشان بـودند ، دشمـن در منتهاى ضعف اما در نهايت خشونت و خشـم بود ، لذا ممكـن بـود هر كارى انجام بدهد .

حقيقتا نبضها به وضع بسيار عجيبـى مـى زدند و نفسها در سينه ها حبـس بود ، همه واقعا منتظر بودند كه ببينند چه پيـش خواهد آمد ، سرانجام امام تشريف آوردند و به بهشت زهرا تشريف بردنـد و در آنجا آن سخنرانى عجيب ، تاريخـى و كـوبنده را ايراد كردند ، از بهشت زهرا نيز با وضعى خاص ، در حالـى كه مـردم اصـرار داشتنـد دست ايشان را ببـوسند و ايشان را زيارت كننـد ، بـراى عيادت از مجـروحان ، به بيمارستان رفتند ، بعد همه امام را گـم كردنـد .

هيچ كـس نمـى دانست كه ايشـان كجـاينـد ، در ستـاد استقبـال در دبستان علوى نشسته بوديم و مـن مشغول تنظيم روزنامه اى بودم كه آن روزها به مناسبت ورود امام در همان ستاد منتشر مـى كرديـم .

آن روزنامه اخبار وقايعى را ، كه در بيت امام (ره) مـى گذشت به اطلاع امام مى رساند .

من مشغول نوشتـن آخرين روزنامه بودم كه خبر آوردند كسى در پشتى حياط كوچك مدرسه را مى زند ، آن موقع چـون اسلحه نداشتيـم ، از آن در با چـوب محافظت مـى شـد ، خلاصه در را باز كردند و ديديـم امام (ره) هستند ، يادم نيست كه تنها بـودنـد يا حاج احمـد آقا نيز با ايشان بود .

صـداى شـوق انگيز امام آمـد ، امام آمـد ، به همه رسيـد ، ده ـ بيست نفر از كسانـى كه آن شب در مدرسه رفاه بـودند ، امام (ره) را دوره كردند و دست ايشان را مـى بـوسيدند ، امام (ره) نيز با وجـود خستگى زياد ، با روى خوش ، همه را مـورد مرحمت خـود قرار دادنـد ، مـن تعجب مـى كردم كه ايشان ، با وجـود آن همه خستگـى مسافرت و رفتـن به بهشت زهرا و سخنرانى ، چطور مى توانستند اين چنيـن با روى خوش با مردم مواجه شوند ، مـن هم جلوتر رفتم و دم در ، از فـاصله يكـى ـ دو متـرى ، مشـغول تماشاى ايشـان شـدم .

سالها بود امام را نديده بودم .

البته نزديكتر نرفتـم كه مزاحمتى براى ايشان ايجاد نكنم ، امام آمدند و به طرف پله هاى سرسرا ، كه به طبقه دوم منتهى مـى شد ، رفتند ، حدود پنجاه الى شصت نفر پاييـن پله ، مشتاقانه رهبرشان را نگاه مـى كردند ، ايشان از پله ها بالا رفتنـد و هميـن كه به پا گرد رسيدند ، رويشان را به طرف جمعيت چرخاندند و چهار زانـو روى زمين نشستنـد ، ايـن حركت بسيار جالب بـود ، مردم با ديـدن اين منظره ، متوقف شدند .

امام با تبسـم محبت آميزى از آنها احـوالپرسى كردند و بعد شروع به صحبت كـردنـد ، آن ده ـ پـانزده دقيقه اى كه امـام (ره) روى پله ها با آن تبسـم زيايشان بـرايمان صحبت كردنـد ، از خاطـرات جالب و فرامـوش نشدنى مـن است ، ديدار با رهبر و قأد بزرگى كه سالها شاگردى اش را كرده بودم و پـس از چهارده سال فراق جانكاه ، اينك او را رو در روى خـود مـى ديـدم .

ما گاهـى بـراى شكايت و درد دل خـدمت امام (ره) مـى رفتيـم اما آقاى بهشتـى هيچ وقت نزد امام (ره ) شكـوه نمـى كـرد ، به ايـن معنى كه در صحتبهاى گوناگـونى كه خدمت امام مـى كرديـم ، گر چه او هـم سهيم بود ، به دليل متانت و وقارى كه داشت ، به هيچ وجه از كسـى ذكـر شكـايت و درد دل و سعايتـى نمـى كـرد .

يك بار درآن دوران درگيـرى و اختلاف شهيـد بهشتـى و بنـى صـدر ، امام (ره ( فرمـودند : آنها وقتـى پيـش مـن مى آيند ، خيال مـى كنند اين آقايان پشت سـر آنها حـرف مـى زننـد ، ولـى ايـن آقاى بهشتـى مـا حفظ الغيب اشخاص را دارد .

مظلوميت آقاى بهشتى در ايـن بود كه على رغم داشتـن علـم و قدرت بيان و منطق قـوى و تـوانايـى برخـورد ، در برابر فتنه انگيزان سكوت مى كرد ، او مى تـوانست بسيارى از حرفهاى فتنه انگيزان آن روز را كه در تريبـونها و روزنامه ها و در راديو و تلويزيون به ضـد او پيروانـش منتشر مـى شـد ، باطل كند ، ديديد كه سخنرانـى تاسـوعاى آقاى بهشتى ، درست يك روز قبل از سخنرانى عاشوراى بنى صدر ، با اينكه از كسى هـم اسمى برده نشد و فقط مـواضع صحيح در زمينه هايى قضايى و قوانيـن در آن بيان شد ، خط بطلان بر بسيارى از حرفهاى آنها كشيـد ، يا مثلا در سخنرانـى مسجـد امام ، وقتـى ايشـان دربـاره روحـانيت و نقـش آن صحبت كـرد ، كل حـــــرفهاى روشنفكران غربرزده بـى ايمان و كـوته فكرى را كه از مدتها پيـش در ورزنامه ها جنجال به راه انـداخته بـود ، همه را پـوچ كرد .

شهيد مظلـوم دكتر بهشتى آدمى منطقى و اهل استدلال و بيان بـود .

ذهـن پـر قـوتـى داشت و اگر سـر مجادله مـى داشت ، آنها كسانـى نبـودند كه بتوانند در مقابل قوت بيان و استدلال او مقاومت كنند ، اما مصلحت انقلاب مانع از اين بود كه درگيرى پيش بيايد و ايـن بزرگترين مظلوميت او بود ، امام هم هوشمندانه ايـن مطلب را درك مى كرد .

يك بار بنى صدر ، در هفده شهريور ، سخنرانى فحـش گونه اى كرد .

دكتر بهشتـى با اجازه امام مصاحبه اى كرد و در آن مصاحبه بسيار با متانت و با ملاحظه برخـورد كرد ، چند روز بعد مـن خـدمت امام بـودم و صحبت از سخنرانى بنـى صدر و مصاحبه آقاى بهشتـى و آقاى هاشمى به ميان آمد ، چـون در پاسخ به سخنان بنى صدر آقاى هاشمى هم مصاحبه كرد .

ايشان مى گفتند : آقاى بهشتـى و آقاى هاشمـى بخشـى از حقايق را گفتند و چيز زيادى نگفتند .

يعنى امام تـوجه داشتند و مـى ديدند كه چگـونه رفتارى با اينها شده است و اينها در جـواب چگـونه برخـورد مـى كنند ، ايـن همان مظلـوميت بـود كه مسلما امام نيز آن را احساس مى كردند ، البته مظلوميت به معنى مغلوبيت نيست بلكه در بسيارى موارد ، مظلـوميت برنده تريـن سلاح است و مآلا به نابـودى و اضمحلال ظالـم منتهى مى شود .

خاطـره اى هـم از عصـر بيست و سه آبـان دارم كه دقيقا در خاطـرم مانده است ، علتـش هـم اين است كه ايـن خاطره را مـن ، دو ـ سه روز بعد از حادثه از اول تا آخـر نوشتـم و نـوشته اش را الان در دفتـر تقـويمـم دارم ، ايـن قضيه مربـوط به روز جمعه بيست و سه آبان سال 59 است كه مصادف با روزهاى دهه محـرم بـود ، در تهران ، مـا در شـوراى عالـى دفـاع جلسه داشتيم .

قبل از آنكه به جلسه بروم ، سرهنگ سليمى با مـن تماس گرفت و با اضطراب گفت كه سوسنگرد به شدت زير آتـش دشمـن است و بچه ها كمك مى خـواهند ، ما با فرمانده لشكر 92 ـ كه سرهنگى بـود ـ تـوافق كرده بوديم كه اقدايـم انجام شود و آنها به كمك بچه ها بروند .

قرار بـود مقدماتـى فراهـم شـود ولـى گـويا به دلاليل آن مقدمات فراهـم نشـده بـود ، به هميـن دليل سرهنگ سليمـى از اينكه كارى صـورت نگرفته است و بچه ها زير فشار دشمنند ، ناراحت بـود ، مى گفت كه بايد در ايـن باره فكرى بشود ، به او گفتم كه اندكى بعد جلسه شـوراى عالـى دفاع تشكيل خـواهـد شـد و در جلسه درباره آن صحبت خواهيم كرد .

بنـى صدر يك ساعت و نيـم بعد از شروع جلسه وارد جلسه شد ، اطلاع پيـدا كرديـم كه او نيز در اتاق ديگرى با فرمانـدهان نظامـى به قضيه سوسنگرد رسيدگى مى كرده است ، وقتى كه فهميديـم او نيز از جريان با اطلاع است تإكيـد كرديـم كه زودتر به داد ايـن بچه ها برسند ، بنى صدر گفت : مـن دنبال ايـن قضيه هستـم و پيگيرى مـى كنم ، شما نگران نباشيد .

بعد هـم جلسه را تمام كرديـم كه بنى صدر دنبال ايـن كار برود .

مـن مطابق معمـول هر جمعه بـراى نماز به تهران آمـدم ، آن هفته شنبه را نيز بـراى انجـام كـارى مانـدم و صبح يكشنبه به اهـواز برگشتم ، به مجرد اينكه وارد اهواز شدم ، به ستاد خودمان رفتـم از آشفتگـى و كـــلافه بـودن سرهنگ و ساير بچه ها فهميدم كه هيچ كارى صورت نگرفته است ، وقتى كه از آنها در ايـن باره پرسيدم ، گفتنـد : بله ، هيچ كـارى نشـده است .

خيلـى اوقاتم تلخ شد ، گفتـم : پـس برويم كارى بكنيـم ، بعد به بنى صدر كه در دزفول بود تلفـن زدم و گفتم كه يك چنين وضعى است و اينها هيچ كارى نكرده اند و خواستـم كه دستـورى بدهد ، او به مـن گفت : خـوب است شما برويد ستاد لشكر و يك نوازشى از مسئولان لشكر بكنيد و آنها را تشويق كنيد ، بعد مـن هم دستور مى دهم كه مشغول شـونـد و كـار راانجـام دهنـد .

مـن گفتم كه اين كار را مى كنم ، مقارن عصر به ستاد لشكر آمديم و با آقاى غرضـى ، استاندار وقت خـوزستان و شمارى از فرماندهان نظامـى جلسه اى تشكيل داديـم ، بعد از مباحثات و تبـادل نظرهاى زياد متفقا به طرحى براى حمله رسيديم ، آن طرح ايـن بود كه تيپ 2 لشكر 92 ، كه قبلا در دزفـول بود و حالا مإمور اهواز شده بـود ، بيـايـد ، از خط عبـور و حمله كند .

البته قرار بر ايـن شد كه نيروهاى سپاه و نيروهاى نامنظم ماهـم ـ كه متعلق به ستاد شهيـد چمران بـود ـ در نيروهاى ارتـش ادغام شـود ، در ضمـن قرار شـد كه زمان حمله صبح روز بيست و شـش آبان ماه باشد ، بعد به ستاد آمديم و حدودا يك ساعتـى صحبت كرديـم .

آن شب هـم از شبهاى خاطره انگيز براى مـن است ، ساعت يازده بود كه رفتيم بخوابيم تا صبح آماده باشيـم ، تازه خوابـم برده بـود كه شهيد چمران آمد پشت در اتاق مـن و محكـم در زد كه فلانى بلند شـو ، گفتـم : چه شده است ؟ گفت : طرح به هـم خـورد ، پرسيدم :

چطـور ؟ گفت : از دزفـول خبر داده انـد كه ما تيپ 2 لشكر 92 را لازم داريم و نمـى تـوانيم آن را در اختيار شما بگذاريـم ، معنى اين حرف ايـن بود كه حمله به كل منتقى است ، مـن خيلى بر آشفته شدم چـون نتيجه چنيـن كارى جز ضربه زدن و آسيب رساند چيز ديگرى نبـود ، به اتاق آمـدم و به تيمسار ظهيـر نژاد ، فـرمانـده وقت نيـروهـاى دزفـول ، تلفـن كـردم و علت را پـرسيدم .

او گفت : دستـور آقاى بنى صدر است و علتـش اين است كه ايـن تيپ را ما براى كار ديگرى مى خـواهيـم و براى آن كار از اهواز آمده ايـم ، اگر تيپ به آنجا بيايد احتمال انهدام آن وجود داردو چون ما ايـن تيپ را لازم داريم ، نمى خواهيـم فردا وارد عمليات بشود ، مگـر اينكه از سـوى فـرمـانـدهـى دستـور ويژه اى بيايد .

واقعيت ايـن بـود كه مـن از اينكه با بنـى صـدر به مناقشه لفظى بيفتم ، ابا داشتم، ايـن بود كه به دكتر چمران گفتم : شما صحبت كنيد ، وقتى او تلفـن كرد و عين اين مطالب را به بنى صدر گفت ، بنى صدر گفت كه مسئله را بررسـى خـواهد كرد و تقريبا قـولى هـم داد ، اما مـن اطمينان نداشتـم ، بارها تجربه كرده بـودم كه در آخريـن لحظه ، همه چيز خراب مى شـود ، در كنار اينها ، چيزى كه به ما كمك زيادى كرد پيغام مرحـوم اشراقـى ، داماد امام بـود .

ايشان اوايل همان شب از تهران تلفنـى با مـن صحبت كـرد و گفت :

امـام فـرمـودنـد بپـرسيـد خبـرهـا چيست؟ مـن گفتم : خبر ايـن است كه قرار است فردا عملياتى انجام بگيرد ، ولى اظهار ترديد كرده بودم و گفته بـودم كه ممكـن است مشكلـى پيـش بيايد و ايـن برنامه عملى نشـود ، مگر اينكه امام دستـورى بـدهنـد ، ايشـان رفت بـا امام تماس گـرفت و به ما گفت كه امام فرموده اند : تا فردا بايد سوسنگرد آزاد شود و تيمسار فلاحى هـم خودش بايد مباشر عمليات باشد .

تيمسار فلاحى آن مـوقع جانشيـن رئيـس ستاد بـود و عملا در عمليات مسئوليتـى نداشت و تنها مسئوليت فرمانـدهـى نيروى زمينـى را به عهده داشت ، مـن چو ن دير وقت بـود ، پيام امام را كه از مرحوم اشـراقـى دريافت كرده بـودم ، مطـرح نكردم و گذشته از آن ، فكر كرده بـودم كه احتياجى به طرح آن نيست و صبح آن را مطرح خواهـم كرد ، وقتى ايـن مسئله پيـش آمد ، مطرح كردن پيام را كاملا موثر و بجا دانستم ، ايـن بود كه دو نامه نوشتـم ، يكى در ساعت يك و نيـم بعد از نيمه شب و ديگـرى در ساعت دو ، اولـى خطاب به آقاى سرهنگ قاسمـى فرمانده لشكر 92 بود ، د رآن نامه نـوشته بـودم :

داماد حضـرت امام از قـول ايشان پيغام داده انـد كه فردا بايـد حصر سوسنگرد شكسته شود .

اگر تيپ 2 نباشد ، اين كار عملى نخواهد شد و مـن اين كار را به تيمسار ظهير نژاد گفته ام ، ايشان هـم قـول داده اند كه با بنى صـدر صحبت كنند و تيپ را در اختيار ما بگذارند ، به هر حال لازم است شما آماده باشيد كه تيپ را به كار بگيريـد و مبادا بر اساس پيامـى كه اول شب از دزفـول به شمـا رسيـده است ،تيپ را از دور خارج كنيد .

نامه را به دست يكـى از برادرانـى كه آنجا با ما بـود ، دادم و گفتـم : ايـن را مى برى ، اگر سرهنگ قاسمى خـواب هـم بـود ، از خـواب بيدارش مى كنى و به دستـش مى دهى ، نامه دوم را هـم خطاب به تيمسار فلاحى نوشتـم و براى او هم به تفصيل پيام امام را ذكر كردم ، با ايـن اضافه كه : امام فرموده اند آقاى سرتيپ فلاحى هم بـايـد در جـريـان بـاشـد و نظارت كند .

ايـن ماجرا را هم نوشتم كه تيپ را خواسته اند از دست ما بگيرند و نوشتم : بايد باشيد و مسئوليت برويد دنبال آن كه اين تيپ را به كار بگيـريد ، و بعد هـر دو نامه را دادم به شهيـد چمـران ، گفتـم : شما هم يك چيزى ضميمه آنها بنويسيد ، تا نظر هر دوم ما باشد .

او هـم پاى هر كدام شرح دردمندانه اى نوشت ، با تـوجه به اينكه او خيلى ذوقى و عارفانه كار مى كرد اما مـن خيلى با لحـن قرص و محكمى نوشته بـودم ، وقتى صبح زود براى نماز از خواب بيدار شدم ، در صـدد بر آمدم ببينـم وضع چطـور است كه ديدم الحمد لله وضع خـوب است و شنيـدم سـاعت پنج تيپ 2 از خط عبـوركرده است.

معلـوم بود با رسيدن نامه ، مشغول شـده بـودنـد وچنانچه بنا به امر مى خواستند كار كنند ، تا وقتى بنى صدر از خـواب بيدار شود و به او بگويند و او بخـواهد مشورت كند ، بلاخره دستـور ساعت نه صادر مى شد و ساعت يازده هـم عمل مـى شـد و به ايـن ترتيب هرگز انجام عمليات موفق نبود ، يعنى ممكـن بـود انجام بگيرد ولى چيز ناموفق بى ربطى مى شد كه قطعا شكست مى خـورديـم ، اما رزمندگان ساعت چهار و شايـد هـم زودتـر راه افتاده بـودنـد .

به هرحال مرحوم چمران بلند شدند و رفتنداما من چون درداخل ستاد مقدارى كار داشتم ، و چند تا ملاقات هـم داشتـم ، ملاقاتهايـم را انجام دادم و راه افتادم و رفتـم به طرف جبهه و منطقه عمليات .

البته وقتى رفتـم آنجا ، ديدم شهيد فلاحى هـم رفته و صبح زود از خط عبور كرده بـود و آقاى چمران و آقاى غرضـى هـم صبح زود رفته بـودند در خطـوط مقـدم و نزديكيهاى صحنه درگيرى ، و بالاخره همه آنها حضور داشتند .

حدود ساعت نه ـ نه و نيـم ديگر نيروهاى ما پيش رفته بودند ، يك ساعت بعد كه حدود ساعت ده و نيـم بود ، سرتيپ ظهر نژاد هـم آمد و ايشان هـم رفت جلو ، همه مشغول بودند و ما به داخل واحدها مى رفتيم و با آنها صحبت و احـوالپرسـى مى كرديـم و از عمليات خبر مى پرسيديـم كه دأما گفته مى شد خبرها خوب است و پيـش بينى مى شد ساعت دو و نيم وارد سوسنگرد خواهيم شد كه هميـن طور هم شد و الحمـد لله سـاعت دو و نيـم بچه هـاى مـا مظفـر و پيــروز وارد سوسنگرد شدند .

در اواخر سال 67 قبل از سال جديد با برخـى از آقايان خدمت امام بـوديم ، از ايشان تقاضا كرديـم كه در يكى از ايام عيد با مردم ديدارى داشته باشند اما ايشان نپذيرفتنـد ، دو ـ سه روز بعد از عيد ، قلب ايشان ناراحتـى پيدا كرد كه فـورا رسيـدگـى و خطر بر طرف شد ، مـن به خدمت ايشان رسيدم و به ايشان گفتـم : چقدر خوب شد شما ملاقات با مردم را قبـول نكرديد ، چون با توجه به بيمارى تان نمـى تـوانستيد ديدار را انجام دهيد و ايـن انعكاس بـدى در دنيا داشت .

امام فرمودند : آن طـور كه مـن فهميدم از اول انقلاب تا حالا مثل اينكه يك دست غيبـى مـا را در همه كـارهـا هدايت مى كند.

بعد از شهادت مرحـوم رجايـى و باهنر ، بنـى صدر در پاريـس اعلام كرد كه در ايران چند نفرى بيشتر نبـودند كه از آن چنـد نفر عده اى از بين رفته اند و به ايـن تـرتيب چند تاى ديگر باذى مانـده اند كه آنها هـم بايد از بيـن برونـد تا به تعبير او امام ـ كه البته ايـن كه مـى گـويـم امام تعبير مـن است و الا او با تعبير اهانت آميزى از امام اسـم آورده بـود كه مـن نمى خـواهـم از آن تعبير استفاده كنـم ـ بدون وسيله بماند و وقتى بدون وسيله ماند ، به ما متوسل خواهد شد .

در تحليل او دو غلط هست ، يك غلط اينكه فكـر مـى كــــرد واقعا افراد زبـده و كارآمد همين چند نفرند كه بايداز بيـن بروند ، و غلط دوم كه بزرگتـر از غلط اول بـود ، تصـور انعطاف و نرمـش در امام است ، يعنى خيال مـى كرد كه امام با از دست دادن ايـن چند نفـر به بنـى صـدر ويـارانـش متـوسل خـواهنـد شد .

در حالى كه به خاطر دارم يك بار كه خدمت امام رسيديم ـ كه ايـن هـم يكـى از خاطره هاى جالب است ، اما متإسفانه ايـن خاطره ها را براى انكه در تاريخ بماند ، نه ما نـوشتيـم و نه كسى آمد از ما بپرسد ـ آن روز ما ، يعنى مرحـوم دكتر بهشتـى و آقاى هاشمـى رفسنجانى و مرحـوم باهنر و بنده و آقاى مـوسـوى اردبيلـى و بنى صدر خدمت امام بوديـم ، اما فرمـوده بـودند آقاى مهندس بازرگان هـم به آن جلسه بيايـد ، قـرار بـود آن روز دربـاره اختلافاتمان صحبت كنيم .

بنـى صدر گفت : بگذاريد مـن جنگ را به پايان برسانـم ، بعد مـى روم كنار ، امام فـرمـودنـد: ايـن خيال اشتباه است كه اگـر تـو نباشى ، جنگ به پايان نمى رسد ! تو اگر بروى كنار مـن خودم جنگ را تمام مى كنم .

و در يك جا هـم كه صحبت از اداره كشـور بـود ، امام فرمـودند :

اگر همه شما برويد كنار ، مـن خـودم كشـور را اداره مـى كنـم .

و ايـن يك واقعيتـى است كه اگـر همه ما نمـى بـوديـم امـام مـى تـوانستند كشـور را اداره كنند ، زيرا امام با نيروى مردم و با بازوى نيرومند عناصر مردمى در اداره كشـور در نمـى ماندند و در حقيقت چه بسيار از عناصر مومـن و مخلص و فداكارى بودند كه حاضر بـودند در خدمت انقلاب و در خـدمت اهـداف امام قراربگيرند.

پيروزى امام ايـن بـود كه بتـوانند وظيفه شان را انجام بدهند .

در نظر ايشان پيروزى ايـن نبـود كه انسان بتواند آن كارى را كه مـى خواهد ، انجام بـدهـد ، بلكه انسان بايد بر طبق تكليف خـود عمل كنـد ، با ايـن روحيه ، بـا ايـن احسـاس و بـا ايـن انگيزه مبارزه را ادامه دادند و پيـش بردند ، در كنار ايـن دو خصـوصيت معنوى ، دو خصـوصيت ديگر هـم بـود كه وجـود آنها جز با روحانيت اهلى ممكـن نيست ، و آنها عبارت بودند از :

**1 ـ دشمن شناسى .**

**2ـ دوست شنـاسـى .**

حضـرت امـام هـرگز در شنـاخت دشمنها و دوستها اشتباه نكردند.

ازاول دشمن آنهاراشناختند واعلام كردندوتاآخرهم دربرابرشان ايستادند.

از اول دوستان را شناختند و اعلام كردند و تا آخر هـم از دوستـى آنها بهره مند شدند ، ايشان همـيشه بر روى مردم ـ بر روى ملتها تكيه كردند.

در سفر مـن مى خواستـم به خارج از كشور بروم ، ابتدا خدمت امام بزرگوارمان رفتم و با اشاره به جريانى گفتـم : آقا ! خيلى عليه مـا در دنيا نسبت به اين جـريان مسئله هست ،خيلى حرف هست.

البته مى خواستـم به ايشان گزراش بدهم و الا هيچ خوفى و رعبى از آن جنجالهاى جهانى نداشتم ، اما مى خـواستـم ايشان تمام خبرهاى دنيا را از نزديك داشته باشنـد ، اگـر چه امام غالبا خبـرها را زودتر از ديگران بدست مـى آوردند ، خلاصه آنكه فرمـودند : بله .

اطلاع دارم ، امـا ملتها همه بـا مـا هستنـد .

**برگرفته شده از كتاب پابه پاى آفتاب ج 2.**